

جهان سوم و مسائل آن

ژوزوئه دو کاسترو

گرسنگی و کم رشدی

مسئله گرسنگی ، از نظر من ، مظهر بی تعادلی اقتصادی جهان ما و مظهر وضعیت کم رشدی است که هنوز دوسوم از جامعه بشری به آن گرفتار است .

گرسنگی غم انگیزترین جنبه وضع پیچیده اقتصاد کشورهای کم رشد است . گرسنگی ، خواه به صورت همه گیر باشد ، که در اینحال قحطی نامیده می شود ، خواه به صورت مزمن و بومی ، به صورتی که در نواحی حاره یا شبه حاره ، و یا به عبارت دیگر ، به صورتی که در انواع گوناگون مستعمره های سیاسی و اقتصادی وجود دارد — و یا به صورت کیفیتی باشد که سبب بروز بیماریهای ناشی از کمبودهای شود ، مانند بیماری Kuas Hio Khor ، که رایجترین بیماری در میان کودکان جهان است و علت آن همانا کمبود مواد پروتئینی است — بهر حال ، وخیمترین بیماریهاست و در جهان بیش از هر بیماری دیگر انسانها را از پای درمی آورد ، تا آنجا که در کشورهای فقیر با جمعیتی رو به رو می شویم که کیفیتشان با جمعیت کشورهای غنی سخت متفاوت است .

مردم از گرسنگی می میرند . سبب این مرگ هم بیماری وهم ، بویژه ، کمبود پروتئینها است که برای هجوم بیماریهای دیگر زمینه مناسب را فراهم می آورد . هنگامی که وضع بومی نواحی حاره و مستعمراتی را که دچار بیماریهای فراوان هستند مطالعه می کنیم ، بطور کلی ، مشاهده می کنیم که هیچکدام از این بیماریها نه آن اندازه خطرناک و نه آن اندازه وخیم هستند که بتوانند سبب کشتار اینهمه مردم شوند .

اما واقعیت اینست که این مردم کمترین یارای مقاومت ندارند . بنابراین ، همیشه عامل تغذیه است که به شکل کمبود کلی یا جزئی عامل اصلی و اساسی است . من نمی گویم کسه این کمبودها جبری هستند ، زیرا با جبر مخالفم . اما آنها را عامل مقدم می دانم . یعنی کمبودها هستند که به صورت بیماریهای مشخص و اصلی تظاهر می کنند ، و حتی اگر گاه عامل مقدم نباشند عواملی هستند که شرایط مساعد و استعداد ابتلاء به بیماریها را فراهم می آورند . در کشورهای کم رشدی توان ، به عنوان نمونه ، از ضریب بالای بیماری سل یاد کرد . برای سکنه این کشورها همینکه امکان تغذیه بهتر پدید آید ، فوراً مشاهده می شود که از نشانه ها و تظاهرات سل و از خطر

و وخامت این بیماری کاسته شده است.

همچنین، می‌توانیم مورد « تنبلی » یا کمی ظرفیت کار را در نظر بگیریم. در گذشته این حالات را به تأثیر پیچیده شرایط اقلیمی نسبت می‌دادند. اقلیم‌شناسان و جامعه‌شناسان طرفدار تئوری شرایط اقلیمی می‌گفتند که در شرایط اقلیمی حاره هرگز نمی‌توان انتظار پیدایش یک تمدن درخشان را داشت، زیرا مردم این نواحی نه استعداد دارند و نه ابتکار آفریننده. آنها این ناتوانی و بی‌ظرفیتی برای کار کردن را به « کم خونی » ویژه سراسرنواحی حاره نسبت می‌دادند.

این ادعا بهیچوجه درست نیست. زیرا، برویهم، تأثیر آب و هوا بر نظامهای بیولوژیک بدن خیلی ناچیز است و آنچه اهمیت دارد همانا تأثیر غیر مستقیم محیط و اثریست که آشکارا از راه تغذیه بردن گذاشته می‌شود.

بنابراین، من می‌کوشم تا چهره‌های گوناگون گرسنگی را مطالعه کنم و از آن نوع گرسنگی بحث خواهیم کرد که ویژگی آن بی‌تعادلی در تغذیه، یعنی کمبود مواد پروتئینی، اصلاح معدنی، ویتامینها و غیره است. آنچه غم‌انگیز است اینست که در کشورهای کم‌رشد گرسنگی در عین حال هم علت کم‌رشدیست و هم معلول آن. معلول است برای اینکه از فقر عمومی، از ضعف قدرت خرید، و از تولید اندک، و غیره سرچشمه می‌گیرد. اما، در عین حال، علت هم هست زیرا به سبب گرسنگی است که تولید به اندازه کافی نیست و امکان خروج از این دور فقر و بینوایی بیسر نمی‌شود. این همان واقعیتی است که وینولو M. Winolow به عنوان یک جامعه‌شناس، بحق آن را «جریانی متسلسل» و افزاینده نامیده است. زیرا، برویهم، هرگز نمی‌توان از این دور خارج شد. جنبه‌های منفی فزونی می‌گیرند، زیرا این جنبه‌ها آن اندازه نیرومندند که می‌توانند هر اقدامی را برای ترقی و پیشرفت در این نواحی پس بزنند. به عقیده من، این پیچیدگی مسئله گرسنگی پیش از هر عامل دیگر وضعیت کم‌رشدی را آشکارا مشخص می‌سازد. زیرا گرسنگی در عین حال هم علت است و هم معلول. و در همه زمینه‌ها، از زمینه بیولوژیک گرفته تا زمینه سیاسی، تظاهراتی کند و همه جا نمایان است.

عصبان گرسنه‌ها، ناتوانی، بی‌لیاقتی، بی‌ابتکاری، اطاعت و تسلیم و یا انفجار ناگهانی از تظاهرات بیولوژیک گرسنگیهای ویژه به شمار می‌آیند. در واقع، می‌دانیم که آموک^۱ در خاور دور عبارتست از بحران حاد کمبود ویتامینهای مجموعه B، که دردوره خاصی سبب دیوانگی و هیجان و غیض می‌شود و به این بیماری منجر می‌شود که گاه فردی و گاه جمعی است.

چرا در جهان ما دوسوم از افراد بشر گرسنه هستند؟ و چرا گرسنگی درست در نواحی از جهان متمرکز شده است که کم‌رشد نامیده می‌شوند؟ به عقیده من، دلیل بنیادی وجود گرسنگی در جهان همانا استعمار است و لازم می‌دانم در اینجا منظورم رابتر بیان کنم. ممکن است کسانی اعتراض کنند که پیدایش استعمار مربوط است به سال ۱۴۹۸، یعنی سال سفر واسکودوگاما به خاور دور، حال

آنکه پیش از این تاریخ هم گرسنگی در جهان وجود داشته است. البته گرسنگی واقعی کهن است و اماری تازه نیست و در همه ادوار تاریخ مردم با گرسنگی آشنا بوده‌اند. اما در این باره لازم است بیشتر ببینیم. در آن ادوار گرسنگی در جهان وجود داشت برای اینکه مردم بهره‌ی نداشتند از علوم و وسایل فنی امروزی که ما برای مبارزه با گرسنگی و قحطی در دست داریم. در کشورهای که مستعمره نیستند، در کشورهای توسعه یافته، در آنجا که به راستی از علوم و فنون استفاده شده است و گرسنگی ناپدید شده است. در دنیای غرب، یعنی در ایالات متحده و اروپای غربی گرسنگی وجود نداشته است، مگر در طول جنگ اخیر، که آنهم به صورت یک بحران گذرا بود و نه از نوع گرسنگیهای مزمینی که امروز بر نظامهای اجتماعی گروههای بزرگ انسانی حاکم است. اما گرسنگی در جهان دیگر، در جهان سوم، همواره پایدار و برقرار است و درست به این دلیل که بهره‌کشی از نوع استعماری هرگز اجازه نداده است که مردم بتوانند برای حل مسئله گرسنگی امکانات علمی و فنی را به کار بندند.

راست است که کسانی وجود دارند که این نظرانی می‌کنند و ادعا دارند که گرسنگی در واقع مسئله‌ی است طبیعی و همانگونه که در جهان جنگ وجود دارد گرسنگی هم وجود دارد و وجود آن با شرایط انسانی و با توانایی و ظرفیت تولید مثل بستگی دارد. امروز برای اثبات این گفته از انفجار جمعیت و از افزایش سریع سکنه جهان به نسبت محدودیت منابع طبیعی غذایی سخن می‌گویند و از منابعی که برای تغذیه این جمعیت در حال افزایش وجود دارد. و این همان است که مالتوسیانیسم Maltusianism یا به صورت جدید آن «مالتوسیانیسم نو» نامیده می‌شود. حال آنکه می‌توانیم با کمال سهولت و به انکاء همه گونه دلیل و برهان اقتصادی و بیولوژیک و کشاورزی ثابت کنیم که مالتوسیانیسم هیچ پایگاه علمی نداشته و ندارد.

برای اثبات این حقیقت می‌توانیم بگوییم که امروز بیش از ۲٪ از اراضی قابل کشت جهان زیر کشت نیست و این اراضی قابل کشت، در واقع، شامل زمینهای مستعدیست که با ساده‌ترین و سهلترین فنون و شیوه‌ها محصول می‌دهند (حال آنکه اکنون کار فنون کشت به جایی رسیده است که می‌توان خاکهای قطبی و یا صحراها را زیر کشت برد و در صورت لزوم آب دریا را به آب قابل استفاده برای زراعت تبدیل کرد). اما با همین تکنیک امروزی تنها از ۲٪ اراضی قابل کشت بهره‌برداری می‌شود. چرا؟ برای اینکه تنها از زمینهایی استفاده می‌شود که بازده زیاد دارند. تا امروز کشاورزی نوعی کسب و کار برای کسب سود بوده است، و امروزه دیگر به این نوع کسب و کار توجهی نمی‌شود زیرا بهای محصولات اصلی و مواد پایه‌ی خوراک، که از کشاورزی به دست می‌آیند، همیشه نسبت به محصولات صنعتی سخت پایین و ناچیز است و همین جاست که نخستین نشانه استعمار به چشم می‌خورد. زیرا استعمار است که میان بهای محصولات صنعتی و کشاورزی چنین شکافی به وجود آورده و کشاورزی را تحقیر کرده، و بنابراین، سبب

عدم استفاده عقلایی از زمینها شده است.

دیگر اینکه، اگر بنا را بر این قرار دهیم که زمینها بکلی فرسوده شده‌اند، آیا افزایش محصولات کشاورزی ممکن نیست؟ بی هیچ شک و شبهه و ابهام ثابت شده است که در زمان ما می‌توان این محصولات را به میزان قابل توجهی افزایش داد. چینی‌ها ثابت کرده‌اند که در کشاورزی قانون «بازده نزولی» بکلی نادرست است و اگر در ناحیه‌ای سرپایه و تکنیک و نیروی کار لازم را متمرکز سازند، چنانکه خودشان در مورد برنج عمل کردند، می‌توان محصول را پنج تا شش برابر افزایش داد. پس معلوم می‌شود که با ترکیب این تکنیکها مسئله «حد توان حیاتی خاک» وجود ندارد (فرسول م. و گت، سخنگوی مالتوسیهای نو). نمی‌گوییم این توانایی بی‌نهایت است، اما یقین است و تردید نیست که خاک بیش از میزان امروز توان تولید دارد.

بنابراین، سخت نادرست است که ادعا کنیم برای تغذیه افراد بشر خاک و منابع موجود کافی نیست. حتی با همین تکنیک مرسوم امروز می‌توانیم جمعیتی ده برابر بیش از جمعیت کنونی جهان را تغذیه کنیم و البته با فنون پیشرفته‌تر به آسانی صد برابر این جمعیت را می‌توان غذا داد. زیرا از هم اکنون کشفیات در زمینه خوراکیهای ترکیبی در حال پیشرفت است، و بدینسان از وابستگی به جهان گیاهی رهایی می‌یابیم و دیگر نیازی نیست که انتظار بکشیم تا محصولات کشاورزی به ثمر برسند و از آنها استفاده کنیم. ما خواهیم توانست در زمان کوتاهی از راه ترکیب (سنتز) این محصولات را به دست آوریم. اما اگر از این مرحله هم، که خیالبافی به نظر می‌رسد، چشم‌پوشیم و به حقیقت عملی علم کنونی اکتفا کنیم، بخوبی می‌توانیم ادعا کنیم که حق با مالتوس نیست و، به علاوه، اگر مالتوس راست می‌گفت و جمعیت جهان بر حسب تصاعد هندسی افزایش می‌یافت، این رقم امروز به ۱۸ میلیارد رسیده بود نه به سه میلیارد. حساب بیش از هر چیز دروغ بودن این ادعا را آشکار می‌سازد. از سوی دیگر، تصاعد عددی که مالتوس در مورد تولیدات غذایی مطرح کرده است یک دروغ واضح دیگر است. زیرا ما همه می‌دانیم حتی در کشورهای بی‌کار کشاورزی چندان توجه نمی‌شود و برای ترویج آن از تکنیک و علوم کشاورزی استفاده‌ی بعمل نمی‌آید، باز هم افزایش تولیدات کشاورزی بالغ بر ۵٪ است، حال آنکه افزایش جمعیت تنها ۲٪ است. بنابراین، مالتوس درست نمی‌گوید. مالتوس موجودی نگران و پزیرشان بوده است. از آنجا که علم ناچار است خود را در خدمت طبقه حاکم قرار دهد، تئوری مالتوس هم، که همزمان با نخستین انقلاب صنعتی به وجود آمد، علت وجودیش آن بود که طبقه حاکم انگلستان را، که سخت مایل بود درباره مسئله هند وجدان خویش را آرام سازد— اگر وجدانی می‌داشت — یاری و دلداری دهد. این طبقه حاکمه که می‌خواست هند را تحت اشغال خود درآورد و هندیهار اقتل عام کند. می‌بایست به خاطر صنایع بافندگی هند را شکست دهد و از راه ایجاد قحطی آنها را از میان بردارد، ولی، در عین حال، می‌خواست چنین جلوه دهد که، بهر حال، این قحطی مرگبار گناه انگلیسها نیست بلکه گناه خود هندیها است که بدون هیچگونه

کنترل و نظمی تولید مثل می‌کنند. مالتوس به خدمت این هدف درآمد، گرچه نظریه‌اش بهیچوجه نازکی نداشت و دنباله یک رشته نظرات کهن بود، زیرا که همیشه مالتوسی وجود داشته است. واز همین رواست که به نظر اصلی خویش باز می‌گردم و می‌گویم: گرسنگی همیشه بوده و هست زیرا مالتوسیها همیشه وجود داشته و دارند و شخص مالتوس مظهر و نمونه آنهاست که ناسش را بر نظریه بدینی ممتازان جهان نهاده است، نظریه‌ای که با بی‌عدالتی اجتماعی همراه و همزاد بوده است. و این را نیز باید گفت که مالتوس در برابر خدمات خویش به پاداش خوبی رسید. زیرا در «مدرسه تربیت کارشناسان اقتصادی» تدریس می‌کرد، مدرسه‌یی که از کمپانی هند شرقی مرتب مستمری دریافت می‌کرد. امروز بخوبی می‌دانیم که دیگر هیچ دلیلی وجود ندارد تا ما هم با روش مالتوس گرسنگی را در جهان تبرئه کنیم و به درستی و طبیعی بودن آن رأی دهیم. پس باز باید یگرتأیید می‌کنم که هنوز گرسنگی در جهان وجود دارد برای این که بقایای استعمار هنوز یا برجاست. درست است که می‌گویند استعمار در حال نزع است، اما من می‌گویم که استعمار سخت بیمار است ولی هنوز در حال نزع نیست و این واقعیت که در این اواخر چهل کشور به ظاهرا استقلال خویش را باز یافته اند اماری نیست که از محض بودن استعمار حکایت کند. زیرا، به عنوان مثال، در آمریکای لاتین یک قرن است که ما این استقلال را به دست آورده‌ایم، با اینحال در تمام این زمان دراز آمریکای لاتین هنوز از نظر اقتصادی همچنان یک مستعمره باقی مانده است. خوشبختانه اکنون مادر عصراتم زندگی می‌کنیم و سرعتها خیلی بیش از گذشته است و، بنابراین، امیدوارم که در کشورهای آفریقایی دوران احتضار استعمار با سرعت بیشتری به سرآید. استعمارگران از توانایی خود استفاده می‌کنند و وضعیت گرسنگی را ادامه می‌دهند و در این راه مکانیسمی به کار می‌برند که در این مقاله فرصت تشریح جزئیات آن نیست اما من کوشش می‌کنم که خطوط اصلی و اساسی آن را بیان کنم. به عنوان نمونه، کشورهای چین و هند را در نظر بگیریم. خواهند گفت که چین همواره سرزمین گرسنگی بوده است. اما چرا پیش از استعمار گرسنگی در چین وجود داشت؟ به یاد داشته باشیم که اگر به تاریخ سلسله قحطی‌هایی که در چین پدیدار شده است توجه کنیم، معلوم می‌شود که این قحطیها در طول زمان روبه کاهش گذاشته بود و هنگامی که انگلیسها وارد هند شدند این کشور در حال بیرون آمدن از وضعیت «قرون وسطایی» خود بود. اروپای قرون وسطی با گرسنگیهای همه گیر و قحطیهای بزرگ همراه بود، زیرا در آن زمان زندگی اقتصادی خصیصه «خود-صرفی» داشت و وسایل ارتباطی وجود نداشت. در چنین شرایطی اگر یک عامل طبیعی پیش می‌آمد- عاملی که در یک جهان متشکل و سازمان یافته هرگز قادر به ایجاد قحطی نیست- به آسانی در این محیطهای بسته و تنگ افتاده سبب قحطی می‌شد، زیرا نواحی دیگر امکان کمک به این ناحیه نداشتند.

امروز حتی در ایالات متحده هم مردم با خشکسالی و طغیان آشنایی دارند، اما این عوامل طبیعی موجب قحطی نمی‌شوند، زیرا به آسانی می‌توان مواد غذایی را مازاد را، که در نواحی دیگر

انباشته شده‌اند، به نواحی آسیب‌دیده منتقل کرد. اما چین با شهرهای پراکنده‌اش مدام بسا قحطی روبرو می‌شد. گفتیم که در هفتم مردم در حال بیرون آمدن از قرون وسطی بودند. صنایع دستی توسعه فراوان یافته بود و روستاییان را از ده به شهر جلب می‌کرد و آنچه تراکم جمعیت کشاورزان سبب می‌شود در آن زمان وجود نداشت و از همان زمان در آنجا طرح‌ریزی اولیه اقتصاد نوین به چشم می‌خورد؛ اقتصادی که در آن کشاورزی تنها به استفاده از نیروی کار ضروری برای تولید اکتفا می‌کند. در چنین زمانی انگلیسها، درهمه زمینه‌هایی تعادلی به وجود آوردند. صنایع دستی هندوها رانای بود کردند و صنعت هند را که در حال پیدایش بود خفه کردند و هندوها را به بازگشت به روستاها و ادارا ساختند و در نتیجه روستاها به نسبت تکنیکی که استفاده می‌کردند و سرمایه‌هایی که به کار انداخته بودند دچار تراکم جمعیت شدند.

از سوی دیگر، در هند، مانده‌هسته مستعمره‌های دیگر، نوعی کشاورزی صادراتی رواج گرفت و این همان نوع کشاورزی است که مردم را وابسته و برده می‌سازد. در این شرایط باید تنها برای صادر کردن تولید کرد. درباره سرخ پوستهای آمریکای لاتین می‌گویند— به عنوان مثال درباره برزیل— که آنها نمی‌خواستند کار کشاورزی کنند و اگر چنین کاری به ایشان تحمیل می‌شد ترجیح می‌دادند که بمیرند اما کار نکنند. این تعریف و بیان حال تا اندازه‌ی قابل قبول است. زیرا استعمارگران بومیان را بر سر دوراهی قرار می‌دادند: یا می‌بایست اندک اندک از گرسنگی بمیرند و یاد او طلبانه به مرگ فوری تسلیم شوند، زیرا از آنهایی خواستند که نیشکر صادراتی تولید کنند. دوره‌های گوناگون اقتصادی که مادر برزیل داشته‌یم، از قبیل دوره شکر، دوره پنبه، دوره کائوچو، و دوره قهوه، همگی پیش از آنکه شریکشان باشند مخرب بودند. هدف از این کشتها صادر کردن و پول گرفتن بود— گرچه مقدار این پول کلان نبود و همه آن به جیب یک اقلیت کوچک سرازیر می‌شد. بومیها از این پول سهمی نداشتند و تازه اگر هم چیزی به دستشان می‌رسید نمی‌دانستند به چه کاری بزنند. بنابراین، کاربرای آنها هدف و مفهومی نداشت و همه این عوامل بکلی خارج از برداشت و دید آنها نسبت به زندگی بود. بدین قرار، تنبلی بومیها در واقع تنبلی نبود بلکه ندای عقل بود. درک این واقعیت بود که آنها نمی‌خواستند به حقوقشان و سطح زندگی‌شان تجاوز شود. اما استعمارگران دست به چنین تجاوزی زدند. آنها برای توسعه کشت مواد صادراتی— و نه مواد غذایی— رژیم غذایی این مردم را نامتعادل ساختند. امروز در آفریقا سیاهانی وجود دارند که البته در ناز و نعمت غوطه‌ور نیستند— گروههای بدوی و قبایلی که از کشاورزی زندگی می‌کنند— اما، بهر حال، خوراکی سخت گوناگون دارند و همین اسر آنها را از آسیب نقصانها و کمبودها در امان نگاه می‌دارد. خوراکی‌شان در عین سادگی برای ادامه یک زندگی سالم کافی است. و اما این سیاهان که برای کار در رشته‌های صنعتی به شهری روند، بیدرنگ برائر کمبودهای حاد مواد غذایی بیمار می‌شوند. چرا؟ برای اینکه در شهر هدف اینست که از سیاهان همانند ماشینهای تولید استفاده شود و از این رو به آنها سوخت می‌رسانند. این سوخت عبارت است از مقدار زیادی برنج و آرد ماینوک. اما از دادن خوراکیهای تازه حاوی پروتئینها و

ویتامینها به آنها غفلت می‌شود. درحالی‌که مقدار ویتامینها باید با میزان گلوکوسیدهای متابولیسم (سوخت) متناسب باشد و از آنجا که میزان سوخت زیاد است، این ماشین دچار بی‌تعادلی می‌شود و سیاهان بیمار می‌گردند. با اینکه برخی از جامعه‌شناسان در این زمینه دچار اشتباه هستند اما واقعیت اینست که تغذیه این سیاهان از نظر علمی درست نیست. آنها تنها سوخت فراوان به دست می‌آورند، نه چیزهای دیگر. همانگونه که به خوکها ذرت می‌دهند تا خوک این ذرت را به گوشت تبدیل کند به سیاهان نیز آرد ماینوک و لوبیای فراوان می‌دهند تا سیاهان آنها را به نیرو تبدیل کنند و با این نیرو شکر و قهوه تولید کنند. با این انسانها مثل خوک رفتار می‌شود. همانگونه که سودآورترین مصرف ذرت اینست که ذرت‌ها را در کیسه شکم خوکها بریزند تا تبدیل به گوشت شود، سودآورترین شکل مصرف آرد ماینوک هم اینست که آن را در شکم سیاهان بریزند تا آنها بتوانند شکر تولید کنند. استعمارگران با اجرای چنین مکانیسمی وضع غذایی ملل گوناگون را ناستعداد ساخته‌اند و به وخامت کشیده‌اند.

از سوی دیگر، با همین نوع کشاورزی هم ممکن بود اوضاع خیلی بهتری شده شرط آنکه برای خرید این محصولات اصلی‌بهای بیشتری در نظر می‌گرفتند. اما قدرتهای بزرگ برای این که کشورهای فقیر را در بینوایی و سیه‌روزی نگاه دارند شیوه دیگری به کار می‌برند. به این ترتیب که سطح بهای مواد اولیه مدام در حال کاهش است. صادرات کشورهای آمریکای لاتین سه برابر بیش از صادرات این کشورها پیش از جنگ دوم جهانی است، اما درآمد آنها از آن زمان کمتر است. کشور برزیل به سال ۱۹۵۸ ۱ میلیون ها کیسه قهوه بیش از سال ۱۹۴۸ صادر کرده است، حال آنکه یک میلیون دلار کمتر درآمد داشته است. بنابراین، از کار کردن سودی عاید نمی‌شود. هرچه بیشتر کار می‌کنند درآمدشان کمتری می‌شود و این توجیه دیگری است برای تبدیلی آنها و برای اینکه تولید نکنند.

مکانیسم «بانک خاک»، که آمریکاییها در سرزمین خودشان برقرار کرده‌اند و عبارتست از پرداخت پول به کشاورز برای سمانعت از تولید، در آمریکای لاتین بطور غیر مستقیم اجرامی‌شود. با این تفاوت که در کشورهای متحده برای تولید نکردن پول خوب می‌دهند، اما در آمریکای لاتین پول ناچیزی می‌دهند برای اینکه تولید نشود. و این یک تضاد سرمایه‌داری است با سیمای سوداگرانه و استعماری آن که برای تولید واقعی و توسعه اقتصادی واقعی محرکی به وجود نمی‌آورد.

اما می‌دانم که در جهان کنونی مدام از شماره قدرتهای بزرگ کاسته می‌شود. در غرب تنها ایالات متحده وجود دارد و این قدرت به تنهایی ۷۰٪ مواد اولیه و تولیدات اصلی و پایه‌یی سراسر جهان غرب را احتکالی‌کند. این وضع به آنها اجازه می‌دهد که بهای گوناگون این محصولات را به میل خود تعیین کنند. بنابراین، برای کشورهای فقیر محال است که بتوانند

به معنای واقعی کلمه توسعه یابند و از همین رو است که برنامه ریزی درازمدت را در این کشورها باید یک امر اصلی و اساسی تلقی کرد. باید دست کم برنامه های پنجساله و دهساله تهیه کرد، زیرا هیچ محصولی بهایش به اندازه محصولات اصلی و پایه یی و مواد اولیه ناپایدار نیست. از یک سال به سال دیگر این قیمتها میان ۱۰۰ تا ۲۰۰٪ تغییر می کنند و حتی گاه در طول یک سال هم ثابت نمی مانند و محال است این تغییرات قیمتها را بتوان پیش بینی کرد: هنگامیکه احساس می کنند ممکن است کشوری در سازمان ملل تمایل نشان دهد که بر حسب میل خودش و نه بر حسب میل بستانکارانش رأی دهد، البته مسلم است که بهای محصولات تولیدی این کشور تنزل می کند. . . ببینیم در کوبا چه گذشت؟

کوبا از نظر اقتصادی تحت حمایت کشورهای متحده بود، زیرا کوبا همیشه یک مستعمره بود. نخست مستعمره اسپانیا بود، اما بعد آمریکاییها به آن کمک کردند تا از زیر سلطه اسپانیا بیرون آید و تحت نفوذ آمریکای شمالی قرار گیرد. از آن پس با کوبا پسان یک مستعمره اقتصادی رفتار کردند و آن را منحصرأ به تولید شکر واداشتند و در راه ایجاد این محدودیت به آن امتیازاتی می دادند و در دادن این امتیازها همیشه با سخاوت و بیخشنده بودند، زیرا ایالات متحده شکر کوبا را به بهایی گرانتر از بهای بازار جهانی می خریدند و از آنجا که کوبا از این امتیاز سود می برد و این بهایه ظاهر - توجه داشته باشید که می گویم به ظاهر - برای شکر تولیدی رضایت بخش بود، بزودی جزیره تولید کننده شکر به یک جزیره مبتلا به مرض قند تبدیل شد. در سراسر این خاک همه جا شکر بود و چیزی جز شکر نبود، همچنان که در کشور ونزوئلا همه جا نفت وجود دارد و بوی ناسالم نفت در فرهنگ و در کوچه و بازار و در خانه های آن به مشام می رسد، در کوبا همه جا شکر بود و این جزیره کوچک قندی از همان دردهای بیماران مبتلا به مرض قند رنج می برد. در اینگونه بیماران یا قند وارد خون می شود یا با بحرانهای سخت دفع می گردد. آمریکاییها به آنها می گفتند: « ما به شما مطنه صادراتی خوب می دهیم اما شما هم رام و مهربان باشید. »

اما زمانی فرا می رسد که میهن پرستان خواستار آزادی می شوند و شکر را فدای آن می کنند. به عنوان مثال، به سال ۱۹۳۲ کوبا برای کسب یک استقلال نسبی تلاش و آزمایشی کرد، اما در آن سال آمریکاییها، که از کوبا سالانه پنج میلیون کیسه شکر وارد می کردند، سهمیه خود را برای سال آینده به دو میلیون کیسه کاهش دادند. آنگاه بحران کامل پدیدار شد و اقتصاد جزیره بکل مختل گردید. کوبا برای مردم همه کشورهای نمونه ای است معتبر. زیرا خوب می دانیم که این امر ایجاد انحصار در تولید سیمای تأسفانگیز دیگر استعمار است. در کشور بامبوی قلع ۷۰٪ صادرات را تشکیل می دهد، در کوبا هم شکر ۷۰٪ و در ونزوئلا هم نفت ۷۰٪ صادرات است. تمرکز روی یک نوع محصول اقتصاد این کشورها را به اقتصادی ضعیف و سخت وابسته تبدیل می کند. مستعمره های اقتصادی کشورهایی هستند دارای اقتصاد وابسته.

بنابراین ، آنها نمی‌توانند خود را از چنگال گرسنگی نجات دهند . اما این وضعیت را می‌توان تغییر داد و در این زمینه کوبا یک نمونه است .

به سال ۱۹۴۸ کوبا فقط شکر تولید می‌کرد و این جزیره برای تغذیه مردم خود سالانه ۱۴ میلیون دلار لوییا و برنج وارد می‌کرد . فراموش نکنیم که ایالات متحده برای کوبا یک مشتری سخاوتمند بود و به سال ۱۹۵۸ برای شکر کوبا ۶۰ میلیون دلار بیش از نرخ بازار جهانی پرداخت کرد . اما آنگاه لوییا و برنج خود را هم به دولت کوبا سخاوتمندانه فروخت ، زیرا رقم این فروش به ۱۴ میلیون دلار بالغ شد و ، در واقع ، آنچه آمریکاییها به کوبای دادند بهای شکر نبود ، بلکه بهای لوییا و برنجی بود که وارد این کشور می‌کردند . اما کوبا دو سال پس از انقلاب سالانه ۴ میلیون دلار لوییا و ۵۰ میلیون دلار برنج تولید کرد و از نظر اقتصادی نهضتی انجام داد . با اینحال ، خاک آن همان خاک و محیط آن همان محیط حاره‌ای است و از نظر چشم انداز طبیعی کمترین تغییری به وجود نیامده است . تنها نظام مالی و اقتصادی تغییر کرده است و مردم از چنگال استعمار نجات یافته‌اند . گرسنگی در جهان وجود ندارد مگر به علت وجود استعمارگران . زیرا آنها هستند که در کشورهای کم‌رشد نظامهای عقب‌مانده را حفظ می‌کنند . مردم گرسنه نه به آموزش و پرورش دسترس دارند و نه به بهداشت ، زیرا آموزش و پرورش و بهداشت چیزهایی هستند که هر کس در حد قدرت خویش می‌تواند آنها را به دست آورد . و از آنجا که قدرت خرید در کشورهای کم‌رشد خیلی پایین است ، آنها نه تنها هرگز نمی‌توانند به مرحله رسیدگی و رشد سیاسی ناپل شوند ، بلکه به مرحله شرکت در سیاست هم نمی‌رسند . آنها برای تصمیم گرفتن در باره سرنوشت خویش توانایی ندارند . در همه کشورها دارودسته کوچکی وجود دارد که طبقه ممتاز نامیده می‌شود و این ممتازان همانهایی هستند که با تراستهای بزرگ بین‌المللی و با سرمایه‌های استعماری علیه منافع ملی مشارکت دارند .

توسعه اقتصادی که در این کشورها انجام می‌گیرد کاذب است . مورد آمریکای لاتین و ترقیات صنعتی آن را در نظر بگیریم . امروز درآمد سرانه کشور ونزوئلا ۷۰۰ دلار است و این رقم درست برابر است با درآمد سرانه کشور فرانسه . اما آیا فرهنگ و رفاه اجتماعی در ونزوئلا مانند فرانسه است ؟ نه . زیرا آنچه اهمیت دارد درشتی رقم درآمد سرانه نیست ، بلکه مسئله برسر توزیع این درآمد است . ۷۰۰ دلار درآمد سرانه ونزوئلا رقمی انحرافی و خطاست ، زیرا این رقم حد متوسط بیان ۷۰۰ میلیون دلار درآمد هفت خانواده و فقر توده‌های گرسنه مردم است .

در واقع ، به این دلایل است که کشورهای کم‌رشد از بی‌تعادلی در امر توسعه خویش رنج می‌برند . برخی از بخشها توسعه می‌یابد ، زیرا قدرتهای بزرگ نفعشان در این نبوده است که اقتصاد کشورهای مستعمره را با سیستم همبستگی اقتصاد جهانی هماهنگ سازند . آنچه برای این کشورها ضرور است همانا مسئله یکپارچگی و هماهنگی اقتصادی است . طرح هر برنامه‌یی

برای کشورهای مستعمره، فقیر، و گرسنه که ضامن این هماهنگی با اقتصاد جهانی نباشد، بکلی خطا است. با اینحال، تاکنون حتی در زمینه صنعتی کردن چنین عمل نشده است.

درست است که صنعتی کردن کشور تنها راه نجات مردم از گرسنگی و فقر است، زیرا تنها کشورهای صنعتی هستند که خوب سی خوردند، در حالیکه کشورهای کشاورزی دچار گرسنگی و قحطی هستند. اما باید دید منظور از «صنعتی شدن» چه نوع از آن است؟ زیرا یک نوع صنعتی شدن مستعمره‌یی وجود دارد که در آن صنایع از نظر جغرافیایی سلی، اما از نظر اقتصادی بین‌المللی هستند و به آن کشور تعلق ندارند. یک نوع دیگر صنعتی شدن هم وجود دارد که به معنای واقعی توسعه اقتصادی است و همه توده‌ها را در برمی‌گیرد. توسعه استعماری هر بار دارودسته‌یی را ثروتمند و ثروتمندتر و توده‌های مردم فقیر را، که در حاشیه واقعیت اقتصادی کشورشان قرار می‌گیرند، فقیرتر و فقیرتر می‌سازد. زیرا همیشه در کشورهای کم‌رشد بخش کوچکی از جمعیت سطح زندگی خیلی پیشرفته دارد، حال آنکه اکثریت در شرایط ماقبل سرمایه‌داری، فئودالی و حتی گاه در شرایط ماقبل فئودالی زندگی می‌کنند و از اینرو است که این ملل آمریکای لاتین و آفریقا و آسیا به مرحله آگاهی رسیده‌اند و دریافته‌اند که گرسنگی و فقر آنها یک امر طبیعی نیست، دریافته‌اند که زمان مالتوس سپری شده است و آنچه نصیب آنها است در واقع ثمر بی‌عدالتیهای اجتماعی است.

غرب دارای نوعی اقتصاد متناقض است؛ اقتصادی که افکار و اندیشه‌های خوب مانند مسیحیت و شعار برابری و برادری را در جهان اشاعه داده است، اما در عمل کرداری غیرانسانی دارد. در آمریکای لاتین کشیش بارتلمی دولاس کازاس، که همراه اسپانیاییها رفته بود، شاهد اعمال زشت و وحشتناک آنها نسبت به سرخ پوستان بوده است و خشک‌مین شده است از مشاهده اینکه اسپانیاییها به نام خداوند و مسیح در یک دست صلیب و در دست دیگر شمشیر گرفته‌اند، و از آنها پرسیده است: آیا این صلیب‌ها در واقع همان صلیب مسیح هستند یا شاید یکی از آن دو صلیبی که روی آنها آن دوتن دزد را مصلوب کرده بودند؟ این احساس است که بعدها عمومیت یافت و موجب عصیان این ملتها گردید. بر اثر این عدم تفاهم و بر اثر این استثمار استعماری و غیر انسانی است که ما امروز در جهانی زندگی می‌کنیم که آشکارا دو قسمت شده است: دو سوم جامعه بشری آگاهی یافته است که به سبب بی‌عدالتیهایی که برایشان روا می‌دارند و به سبب فشارها و ستم استعماری گروه دیگر است که آنان خوراک ندارند. در کنار این گروه بی‌غذا گروه دیگری وجود دارد که از بیم این گروه بی‌غذا خواب ندارد. و همین تقسیم‌بندی است که دو احساس منفی در دنیا به وجود آورده است: احساس گرسنگی از یکسو و احساس ترس از سوی دیگر. باید این دو احساس را از میان برداشت و چنین امری امکان پذیر نیست مگر در سایه اصلاحات

انقلابی و دگرگونی نظامهای اجتماعی . در کشورهایی که سیستم‌های اقتصادی پوسیده دارند و مردم در آنها شرکت و سهمی ندارند ، توسل به هرگونه کمک مالی و فنی کاری بیهوده است . به گمان من ، مسائل گرسنگی مسائلی هستند که باید درباره آنها بسیار اندیشید و به‌ویژه مردان باحسن نیت و نیکخواهی که می‌خواهند علیرغم همه این احوال راه تفاهم را در دنیایی بیابند که متعلق به همه است ، باید درباره آنها به تفکر پردازند .

ترجمه منیر جزینی (مهران)



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی